

جشن تولد



نیکی دختر بچه‌ی ۱۰ ساله‌ای بود که چشمان درشت و موهای فرقه‌های داشت. او عاشق رنگ صورتی، عروسک‌هایش و البته جشن تولد بود. امروز، بیستم دی و روز تولد مشترک او و مادر بزرگ مهربانش بود. مادر بزرگ که زنی مهربان و با موهای سفید بود، همیشه برای نیکی قصه می‌گفت و با او بازی می‌کرد.

آن‌ها تصمیم گرفته بودند که یک جشن تولد مشترک بگیرند. خانه‌ی نیکی پر از بادکنک‌های رنگی و ریسه‌های کاغذی شده بود. یک کیک تولد بزرگ و خوش‌مزه هم روی میز قرار داشت که روی آن شمع‌های رنگی روشن شده بود.

نیکی و مادر بزرگ با همدیگر شمع‌ها را فوت کردند و برای یکدیگر آرزوی سلامتی و خوشبختی کردند. بعد از فوت کردن شمع‌ها، نوبت به قسمت مورد علاقه‌ی نیکی رسیده بود: خوردن کیک!

کیک تولد بزرگ و مربع شکل بود و نیکی نمی‌دانست که چگونه آن را تقسیم کند. او از مامانش پرسید: این کیک را چطور بین مهمان‌ها تقسیم می‌کنید؟ مادر لبخندی زد و گفت: نیکی جان، برای تقسیم کردن کیک، باید ابتدا تعداد



مهمان ها را بدانیم، سپس آن را به تعداد مساوی برش بزنیم. نیکی مهمان ها را شمرد. آن ها روی هم ۳۲ نفر بودند. مادر گفت ابتدا یک را به ۸ قسمت تقسیم می کنم. یک را به دو قسمت مساوی تقسیم کرده و سپس هر قسمت را دوباره به ۴ قسمت برش داد. نیکی با تعجب به مادرش نگاه کرد. او هنوز متوجه نشده بود که مادرش چگونه می خواهد یک را به ۸ قسمت مساوی تقسیم کند. مادر برای اینکه نیکی بهتر متوجه شود، یک کاغذ برداشت و روی آن یک مربع بزرگ کشید. سپس، مربع را به دو قسمت مساوی تقسیم کرد و هر قسمت را دوباره به دو قسمت مساوی تقسیم کرد. به این ترتیب، مربع بزرگ به ۴ قسمت مساوی تقسیم شده بود. مادر به نیکی گفت: بین نیکی جان، حالا هر کدام از این ۴ قسمت را دوباره به دو قسمت مساوی تقسیم می کنیم. به این ترتیب، مربع بزرگ به چند قسمت مساوی تقسیم می شود؟ نیکی با دقت به شکل نگاه کرد و گفت: ۸ قسمت! حالا دوباره هر مربع را به چند قسمت تقسیم کنیم تا به همه مهمان ها به اندازه یکسان یک برسد؟ نیکی روی برگه، مربع ها را قسمت کرد. مادر با لبخند گفت: آفرین نیکی جان!

نیکی خیلی خوش حال شد که توانسته بود مسئله ی تقسیم یک را حل کند. او به مادرش کمک کرد تا یک را برش بزنند و به همه مهمان ها یک تکه یک تعارف کرد. بعد از خوردن یک، نیکی و مادر بزرگ با مهمان ها شادی کردند و قصه گفتند. نیکی از روزی که داشت، لذت می برد. او فهمیده بود که ریاضی می تواند خیلی هم سرگرم کننده باشد. در پایان تولد، نیکی از مادر بزرگ پرسید: راستی شما چندساله شده اید؟ مادر بزرگ لبخندی زد و گفت: دختر باهوش من خودت حساب کن. من از ۶ برابر سن تو ۳ سال بزرگ ترم. نیکی با ذوق قلم و کاغذ برداشت و شروع به حساب کردن کرد. بعد از چند دقیقه، با خوش حالی پاسخ داد. مادر بزرگ نیکی را در آغوش کشید و گفت: آفرین نیکی جان!

نیکی و مادر بزرگ تا مدت ها در مورد گذشته و خاطراتشان صحبت کردند. نیکی فهمید که سن فقط یک عدد است و مهم این است که ما از زندگی لذت ببریم و با کسانی که دوستشان داریم، وقت بگذرانیم.





داستان را خواندی، حالا به سوال ها پاسخ بده.

۱) تولد مشترک چه کسانی بود و در چه روزی برگزار شد؟

۲) نیکی چگونه متوجه شد که تقسیم کردن کیک کار سختی است؟

۳) مادر نیکی از چه روشی برای توضیح تقسیم کیک به نیکی استفاده کرد؟

۴) نیکی چه درسی از این تجربه گرفت؟

۵) اگر سن نیکی ۱۰ سال باشد، سن مادر بزرگش چند سال است؟

۶) اگر کیک به ۸ قسمت مساوی تقسیم شود و هر قسمت را به ۴ نفر بدهیم، به چند نفر

کیک می رسد؟

